



سیده محمدعلی جمال زاده

در اینکه در انقلاب، مشروطیت علمای و طلاب نقش مهمی میداشته اند جای تردید نیست و سید جمال الدین واعظ معروف به « اصفهانی » نیز از همین طبقه بشمار می آید او از خانواده سادات و علمائی بود به اسم « صدر » و « عاملی » چندتن از آنها چه در داخل خاک ایران (بخصوص در اصفهان) و هم و امروز در لبنان) شهرت رسیده بودند.

سید عبدالله بهبهانی بسیار معروف از علمداران درجه اول مشروطه طلبان بود و پدرم اعتقاد و ارادت زیادی با او داشت ولی چنانکه شاید بدانید همین که مشروطیت برقرار گردید و دستگاه سلطنت دچار ضعف و ناتوانی شد مظفرالدین شاه هم بر عکس پسر و ولیعهدش محمد علی میرزا کسی نبود که بتواند حقوق سلطنت را حفظ و صیانت نماید و جلو تجاوزات و بی حسابی های طرفداران و اطرافیان بی لیاقت خود را بگیرد مرحوم بهبهانی بالطبع دارای قوت و اقتدار بسیار

سید جمال الدین واعظ معروف به « اصفهانی »

و
مبارزه او با بعضی از
علمای بی عمل

گردید بطوری که در افواه عموم مردم به « شاه سیاه » (اشاره برنگ پوستش که درست بسیاری میکرائید) معروف شده بود وراقم این سطور خوب در خاطر دارد که در فصل تابستان در بین تجزیش و رستم آباد در باغ بزرگی که گویا يك تن از اعیان در اختیار او گذاشته بود منزل داشت و شب و روز عده زیادی از کالسکه و درشکه های شخص ارباب رجوع یعنی اشخاصی که میخواستند در ایالات و ولایات بحکومت و تصدی امور مهم کشوری و لشکری برسند و یادار خود پایتخت مقام های بالارا از وزارت و صدارت و جز آن بدست آورند حاشیه نشین مجلس او بودند و او نیز در صدور احکام لازم مضایقه نداشت و درست مانند سلطانی که وظائف حق خود را انجام می دهد فرامین صادر می فرمود و بطوری که عنوان « شاه سیاه » کم کم داشت مصداق واقعی پیدا میکرد .

من در آن زمان طفله دوازده ساله ای بیش نبودم و در مدرسه ادب (از تأسیسات مردم رانه وادیب و آزادخواه و شرافتمندی چون حاج میرزا یحیی دولت آبادی که بلاشک از پیشقدمان شعر نو و نوپردازی هم باید بشمار بیاید) واقع در محله امامزاده یحیی « درس میخواندم و دوپسر مرحوم ملک المتکلمین (میرزا محمد علی و میرزا اسداله) هم در همان مدرسه تحصیل میکردند .

در خاطر دارم که پدر آن ها تازه به تهران آمده بود و هنوز شهرت زیادی بدست نیاورده بود و می گفتند طرفدار سالارالدوله است و در پشت خیابان برق (امروز امیر کبیر

نام دارد) خانه ای اجاره کرده بودند و در آنجا زندگی میکردند .

شبی در منزل آن ها خوابیده بودم خودم مرحوم ملک در خانه نبود و چون تابستان بود زن ها در اطاق ها و من با میرزا محمد علی و میرزا اسدالله که هر دو از من چند سالی مسن تر بودند در حیاط خوابیده بودیم .

ناگاه سرو صدا برخاست و چون چشم باز کردم دیدم اشخاصی بکمک یکدیگر دارنداز دیوار خانه واز بام پائین می آیند و صدای ضجرتها بلند است . نظمی چپها بودند و دست دو پسر ملک را گرفته و این طرف و آن طرف می بردند و مدام می پرسیدند پدرتان کجا مخفی شده است؟ داستانی بود و همه از ترس گریان و لرزان بودیم . خوب بخاطر دارم که يك نفر از آن اشخاص با چوبی در زیر آب حوض بخیال خود در پی دستگیری ملک بود .

يك نفر از آنها با توپ و تشراف من پرسید تو کیستی و اینجا چه کار می کنی؟ فهمیدم که اگر بگویم که کی هستم و پسر آقا سید جمال هستم دچار زحمت خواهم گردید و فوراً بالهجه هر چه تمامتر اصفهانی گفتم قوم خویش اینها هستم و از اصفهان آمده ام اینجا میمانم هستم . مرا گذاشتند و دو پسر ملک را با خود به نظمی بردند هرگز احوال مادر آن ها را در آن ساعت فراموش نخواهم کرد .

صبح من از همانجا يك راست بمدرسه « ادب » رفتم . نزدیکهای ظهر ناظم مدرسه



سید جمال الدین اصفهانی

مدرسه انداخته بودند و مشغول شستن بودند چنان که میدانید این همان سید شهیدی بود که بمناسبت شهادتش در اقواء افتاد که « عبدالحمید کشته عبدالمجید شد، و مقصود از عبدالمجید عین الدوله صدر اعظم وقت بود .

خود مرا به آنجا رساندم پدرم از اوضاع بکلی بی خبر بود بعجله لباس پوشیده و من هم بدنمال او روانه مسجد جمعه گردیدیم. مسجد بطوری از جمعیت پر بود که اگر پدرم را مردم نمی شناختند داخل شدن بمسجد محال به نظر می رسید هرگز فراموش نکرده ام که در ایوان وسیع مسجد که باندازه یک زرع از سطح حیاط مسجد بلند تر بود علما و بزرگان قوم گوش تا گوش نشسته بودند و شخص اول که در اول صف نشسته بود همانا سید عبدالله بهبهانی بود که با وقار و سکون هر چه تمام تر چهار زانو بروی زیلو قرار

که یک نفر قطامی خشن بود (اسمش را فراموش کرده ام) مراد از دو پرسید از آقا چه خبر داری ؟ (منظورش پدرم بود) گفتم خبری ندارم گفت زود برو بخانه و اگر آقا در خانه بود بگوید شهر بلوا شده است .

راهنم از مسجد جمعه و چهارسو و بزرگ و چهارسو کوچک میگذشت راه درازی بود ولی در آن تاریخ مدرسه جدید در طهران خیلی کم بود (تا جائی که در خاطر دارم منحصر بود بمدرسه ثروت ، در محله خودمان - اول در مرحله « پانچار » و سپس نزدیکی سرای امیر - و مدرسه علمیه و « مدرسه تربیت » مدرسه رشديه « مدرسه سادات » (بازار مؤسسات دولت آبادی) و « مدرسه قدسیه . با وجود صفر سن تحصیلات مدرسه ثروت را به پایان رسانیده بودم (۱) از راه اجبار بمدرسه ادب می رفتم و روزی چهار بار آن راه دور و دراز را طی میکردم .

وقتی به مسجد جمعه رسیدم دیدم ازدحام عجیبی است و می گویند بین سربازها و مردم در بازار چهارسو بزرگ زدو خورد واقع گردیده است و یک نفر طلبه موسوم به سید عبدالحمید بضرب گلوله مقتول شده است .

جسد او را در مدرسه کوچکی (گویا موسوم بمدرسه « محمدیه » واقع تقریباً روبروی مسجد جمعه) دارند میشوند خود را در آنجا انداختم و در خاطر دارم که بدن بسیار سفید و پاکی داشت و در حوض

۱ - مرحوم شیخ محمد بروجردی و سلیمان میرزا (بعدها بنام اسکندری معروف گردید) و عباسقلی خان معروف به « سیلو » (قریب) در آن مدرسه تدریس می کردند .

واوست در آن مسجدو تنهاواوست ولس غیره
دیار .

همین بهبهانی کم کم پادشاهی تخت و
تاج گردیده بودو پدرم از این بابت بینهایت
ناراحت شده بود و می گفت مردم آن همه
فداکاری کردند برای این نبود که بجای
یک پادشاهی عرضه و نادان قاجار دچار
پادشاه دیگری بشوندو ربهٔ استبداد پادشاه
مقتدر و داناو توانای دیگری را بگردن
بگیرند که علمدار مبارزه با استبداد بوده
است .

پدرم در مجالس وعظ خود (بدون
آنکه اسمی از شخص معینی بر زبان جاری
سازد) بنای مبارزه با بهبهانی را نهادیکی
یکی از آن مجالس سخن وسیع مسجدشاه در
طهران بود ، بعداز ظهر ها بمنبر می رفت
واز دحام بطوری بود که در درهای مسجدشاه
را (مسجد سه در ورودیه بزرگ داشت و
دارد) می بستند و مردم روی بام ها و حتی
در مناره ها و گلدسته ها جا می گرفتند (عکس
هائی از آن ، مجالس باقی است)

مرحوم سید جمال الدین حدیث
و اذافسد العالم فسادالم ، را طرح
می کرد (یعنی هر گاه ملافاسد باشد دنیا
فاسد می شود) و در این زمینه تمام ایام
سخنرانی می کرد .

همین ایام دوست عالی قدوم جناب آقای

گرفته بود .
پدرم در آن حلقه درجائی نشست و من
در میان جمعیت (واقعاً جادارد بگوئیم جان بود
سوزن بیندازیم) ایستاده بودم و مانند
دیگران متوجه آن مجلس روحانی بودم .
اکنون که متجاوز از ۶۵ سال از آن
تاریخ می گذرد دیگر هیچ در خاطر ندارم
که آیا صدای سخنان جالسین آن محفل بگوش
مردم پائین می رسید یا نه ولی خوب بخاطر
دارم که ناگهان از بیرون مسجد و از بازار
صدای تیرو تفنگ بلند شد . مردم بنای فرار
کردن را گذاشتند و من با گروهی از آن ها
پلکان مسجد را گرفته ناگهان خود را بر
بام مسجد دیدم .

جمعیت سخت متفرق گردید و وقتی
بخود آمدم که دیدم بکلی تنها مانده ام .
بقصد اینکه خودم را در مسجد به پدرم
برسانم راه پلکان گرفته خود را بمسجد
رسانیدم ، چه دیدم؟ دیدم مسجد بکلی خلوت شده
است و احدی باقی نمانده است و از پدرم هم
اثری نیست .

ولی آنچه مایهٔ اعجابم گردید و هرگز
فراموش نخواهم کرد و همین الان که این
کلمات را بروی کاغذ می نویسم کاملاً کالتش
فی الحجر ، را مقابل چشم روشن و مجسم
و پدیدار است شخص شخیص سید عبدالله
بهبهانی است که دیدم بکلی تنها و منفرد در
جای خود باهمان وقار و سکینه نشسته و یک
سر انگشت از جای خود حرکت نکرده تا

استاد عیسی صدیق (۱) یکدوره روزنامه « الجمال » را که صورت مواظ سیداست، (در) شماره ازدو شنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۵ تا پنجشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری (و مدیر و صاحب امتیاز آن مرحوم میرزا محمد حسین اصفهانی (دائی ایشان و از آزادی طلبان خالص و صدیق آن زمان) بود از راه لطف و عنایت مخصوص برایم ارسال فرموده اند و در شماره ۳۶ صورت موعظه سیداست در مسجد شاه در اتحادیه « طلاب » در روز جمعه هفتم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۶ که روزهای جمعه عصر منعقد میشود و تخمیناً هشت نه هزار نفر جمعیت حاضر است. سید در ضمن موعظه چنین فرموده است و برای نمونه در اینجا نقل میگردد :

« ... اگر کسی بصورت علما باشد نه بسیرت ایشان یعنی ملبس بلباس اهل علم باشد و بلکه عرض میکنم درس هم خوانده باشد ولیکن صاحب تقوی نباشد یعنی عالم با عمل نباشد و معصیت کار باشد ... بذهب ما مسلمانان چنین شخصی بدترین خلق خداست من در این باب برای شما سابق بر این اخبار بسیار عرض کرده ام اما امروز اکتفا میکنم بدو آیه از قرآن و یک حدیث »
 آنگاه سید آیه قرآن را تلاوت نمود :

که « مثل الذین حملوا التوریه تم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفار » و در مقام تفسیر فرمود : « همه میدانند که انسان اشرف مخلوقات است ولیکن خداوند در قرآن او را در سه جا به حیوان تشبیه کرده است. اول عوام الناس است که خداوند آنها را به چهار پایان تشبیه کرده است ... و در موضع دیگر خداوند انسان را به حیوان تشبیه کرده است یکی بالاغ و یکی بسنگک و بره تشبیه عالم عالم بی عمل است بلی آقا جانم، این پول و اسکناس اثر غریبی دارد .

قیمت دین و تقوای اغلب زهاد و عباد و عالم نمایان پول است منتها بعضی از آنها به مبلغ پنج تومانی دین را میفروشند و بعضی بمبلغ پنجهزار تومان و ده هزار تومان حالا نباید گمان کنی که تدین این آقا که ده هزار تومان میگیرد بیشتر است از دین آن طلبه نمائی که دو قران میگرفت و در میدان توپخانه فریاد میکرد : « مادین نمی خواهیم مشروطه نمیخواهیم » دین هر دو اینها قیمتش همان دو قران است ... »

این طرز موعظه کار را بجائی کشانید که روزی در موقعی که پدرم برای رفتن به مسجد شاه حاضر شده بوده که بالاغ سفید بزرگی که داشت سوار گردد و براه بیفتد جمعی از مریدان صدیق و امینش آمدند که

(۱) این مرد محترم و شریف و صدیق و دانشمند که سرتاسر زندگانی اش همه خدمت مؤثر و واقعی و با ارزش بعلم و فرهنگ و به مردم و به کتاب و مدرسه و ترویج دانش و معرفت بوده است تمام ایندوره از روزنامه « الجمال » را بوسیله فتوکوبی تهیه فرموده و با جلد چرمی ممتاز برایم بزنو ارسال داشته است و بدون مبالغه نمیدانم بچه زبان از مراحم ایشان سپاسگزاری نمایم و همینقدر میگویم که خداوند امثال او را در میان ما زیاد نماید و یقین دارم که خود او نیز جزای دعا و آرزوی ندارد .

امروز خیر دار شده ایم که عده زیادی از طلبه‌ها با اشاره مقامات بالا بمسجد آمده و جایجا در میان جمعیت نشسته‌اند که چون از منبر بالا رفتی و بنای موعظه را نهادی فریاد ها بر آوردند و ترا کافر و بی‌دین و بایی بخوانند و از منبر پائین بکشند و اهانت بکنند و مضروب و شاید مقتول بسازند و به هیچ وجه صلاح نیست که از خانه بیرون بیائی. این خبر که بگوش مادرم رسید بنای بی‌تابی و ناله و گریه را گذاش ولی پدرم میگفت مردم بامید و عظ آمده‌اند و صحیح نیست که بی مقدمه به آنها گفته شود که امروز عظم موقوف شده است. گفتند میگوئیم آقا مریض بستری است و نه میتواند بمسجد بیاید. گفت و شنود طولانی شد و عاقبت شادروان سید یعقوب شیرازی (بعد ها بنام خانوادگی «انوار» خوانده شد) گفت من مبروم و امروز بجای شما عظم میکنم و از جانب شما از مردم مذرت خواهم خواست.

پدرم قبول کرد و سید یعقوب رفت و عظ کرد و تاجائی که در خاطر م مانده است پس از پائین آمدن از منبر و همینکه براه افتاد و از مسجد بیرون شد و براستا بازاری که در مقابل «شمس العمارة» سر بیرون آورد و سید بایک ضرب غداره سرو عمامه اش را در هم شکافتند.

در همان اوقات سید در تکیه امامزاده یحیی (در طهران) هم شبها عظ می کرد. گویا از گوسفندهای زیادی که در موقع حج در مکه مقدس از جانب حجاج قربانی میگردد و چون از مصرف خوراک بیشتر است

در خاک دفن میکنند و ممکن است در اثر حرارت متعفن و موجب تولید امراض بشود صحبتی کرده بود باز از مقامات بالا طلاب علوم دینی را تحریک کرده بودند که سید را از منبر پائین بکشند و از ضرب و جرح نپرهیزند، باز مؤمنین و مقدسین مشروطه خواه که سخت طرفدار سید بودند خبردار شدند و به مشهدی حیدرقلی که پهلوان «گذرقلی» (در جوار محله پانچنار و سید ناصر الدین که محله مسکونی سید بود) و اتباع جوان دور خانه کار و قلمه بند بسیار داشت که همه هوا خواه سید بودند خبر رسانیدند و پهلوان با گروه نوچه‌هایش براه افتادند و چون به تکیه امامزاده یحیی رسیدند دیدند که مجلس از زور عمامه و مندیل بصورت مزرعه خشخاش و گل خشخاش در آمده است و همینکه عظ شروع گردید و آخوند ها بصدا در آمدند قلمه‌ها و غداره‌ها از غلاف بیرون آمد و کلاه نمدی‌ها عمامه‌های حریر های «دو قرانی» را (بقول خود سید چنان که در فوق گذشت) از سر آن ها برداشته برسم شال به کمر خود بستند و آخوندهای سر برهنه را ردیف کرده در پی الاغ سید انداختند و سید را با چنین تشریفاتی با صلوات و سلام بمنزل خود رسانیدند.

موقعی که اوراق «الجمال» را یعنی سخنان ۶۷ سال پیش از این پدرم را مطالعه میکردم بخاطرم آمد که وقتی سید بعد از ظهرها در مسجد سید عزیزالله واقع در راسته بازار بین چهار سو بزرگ و چهار سو کوچک در طهران موعظه میکرد از شدت جمعیت کار به جائی کشید که جاها قیمت پیدا کرده و

خرید و فروش میگردید .

خوب بخاطر دارم که روزی سید از بالای منبر مردم را مخاطب ساخته پرسید ایها الناس بگوئید بینم ما امروز قبل از هر چیز دیگری به کدام چیز احتیاج داریم ؟ مردم ساکت ماندند ولی سید اصرار نمود که باید جواب بدهید و کم کم از اطراف و جوانب صداهایی بگوش رسید .

یکی گفت « اتحاد » ، دیگری گفت « وطن پرستی » ، و هکذا هر کس چیزی گفت . آنگاه سید گفت اینها تمام درست و لازم است ولی آنچه از هر چیز دیگری برای ما لازم تر است اسمش « قانون » است و از مردم خواست که همه یکصدا شده با آواز بلند بمتابعت خود او مانند شاهگردان مکتبی کلمه « قانون » را حرف به حرف تهجی کنند و هزارها صدا باهم بلند گردید که قاف الف قا ، قالی آخر و همینکه به آخر تهجی رسیدند باز همه یکصدا چند مرتبه باخود سید فریاد کشیدند « قانون » ، « قانون » ، « قانون » و بعد ها معلوم شد که صدای جمعیت حتی به نقاط بسیار دور شهر رسیده بود .

در روزنامه « الجمال » (شماره ۳۵ ، سه شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری) در ضمن نطق سید چنین آمده است :

« ایها الناس ، هیچ چیز مملکت شما را آباد نمی کند مگر متابعت قانون ، مگر ملاحظه قانون ، مگر حفظ قانون ، مگر احترام قانون ، مگر اجرای قانون و بازم قانون و ایضا قانون . اطفال باید از طفولیت در مکاتب و مدارس قانون بخوانند و بدانند

مجله وحید (خاطرات)

که هیچ معصیتی در شریعت و دین بالا تر از مخالفت قانون نیست معنی معصیت یعنی خلاف قانون ، عمل کردن بدین معنی قانون ، مذهب یعنی قانون . دین اسلام ، قرآن یعنی قانون خدائی ، آقا جانم ، قانون ، قانون ، بچه ها باید بفهمند ، زنها باید بفهمند که حاکم قانون است و بس و هیچکس در مملکت حکمش مجری نیست مگر قانون . مجلس شورای ملی یعنی حافظ قانون ، وکیل یعنی کسی که تدوین قانون کند ، مجلس مقننه و قوه مقننه یعنی مجلسی که قانون وضع میکند ، وزیر یعنی مجری قانون ، سلطان یعنی رئیس قوه مجریه قانون ، سرباز یعنی حافظ قانون ، پلیس یعنی حافظ قانون ، عدالت یعنی قانون ، ثروت یعنی اجراء قانون ، استقلال سلطنت یعنی احکام قانون و خلاصه آنکه آبادی مملکت ، شیرازه بندی ملیت و قومیت هر ملت منوط است باجراء قانون .

جان کلام آنکه سید با آنکه خود ملازاده بود از ملای فاسد و علمای بی عمل و بد عمل سخت منزجر بود و حتی در صورت نطق هایی که در اسناد وزارت امور خارجه انگلستان (با ترجمه چیل مترجم سفارت) بدست آمده است می بینیم که با همان شدتی که باستبداد حکومتی تاخته است بلکه با شدت بیشتری به نکوهش علمای فاسد پرداخته است .

قضیه آشتی کردن پدرم با شادروان آقا سید عبدالله بهبهانی هم خود داستانی دارد که میماند تا بخواست پروردگار اگر عمر وفا بقیه در صفحه ۴۵

بودند و یا مخلوطی از طب جدید و قدیم را به کار می بردند که درحقیقت نه این بودند و نه آن و عده ای از آنها جزو گروه ۲ و عده ای دیگر جزو گروه ۳ و عده ای هم اصولاً بدون اجازه بودند.

دکترهای قدیم :

علاوه بر پزشکان دیپلمه جدید (دکترهای صاحب پایان نامه و دکترا) و پزشکان مجاز قدیم و جدید دسته چهارمی نیز از پزشکان بودند که تحصیلات طب کرده و به اصطلاح دیپلمه بودند که یا در دارالفنون و یا در کلاس طب درس خوانده بودند و از بعضی دروس جدید مانند فیزیک - شیمی - طبیعی - تشریح و پاتولوژی و غیره و زبان فرانسه اطلاع داشتند منتها تحصیلات منظم ابتدائی و متوسطه نداشته و دوره طب آنان چهار کلاسی بوده و در زمان ورود من به اصفهان ۳ نفر از آنان در اصفهان طبابت می کردند که یکی در قشون بوده و درجه سلطانی (سروان) داشت و آن مرحوم سلطان جواد خان جابری انصاری بود و دیگری سرهنگ دکتر سید عیسی علاج که رئیس بهداری تپ اصفهان بود و دیگری دکتر ممتاز که هنوز هم در اصفهان به شغل طبابت مشغول است . (ادامه دارد)

بقیه از صفحه ۴۱

و «تاریخ» نام دارد و ما امروز باید برای آن هر دو سید مقتول طلب آمرزش نمائیم .

اکنون چون فردا نسرروز ۱۹۷۴ فرنگیهاست آرزومی کنم که این سال نو میلادی بر مردم دنیا و علی الخصوص بر مرز و بوم ایران زمین و هموطنان ما مبارک و فیروز و صلح آور و عاقبت پیروز باشد .

ژنو ، ۱۰ دی ۱۳۵۲ سید محمد

علی جمال زاده

کردروز و روزگاری برایشان حکایت کنم. چنانکه می دانید پدرم در بروجرд با مر محمد علی شاه قاجار به شهادت رسید و مرحوم بهبهانی هم بحق یا ناحق بضرب گلوله از پا درآمد و این دو سید جلیل القدر اگر در روز باز خواست همدیگر را ببینند شخصاً بحساب گذشته رسیدگی کنند و در هر صورت داوری قطعی تعلق به داور کل نهائی دارد که «خدا»